81

Ashʿār-i-Suhayl

(poetry)

7 81

Lucknow
21.IV.27.
W. l.

سعلا باشد رب ذوالمن | ہمان بہ کہ دوشنبہ کوی تن
بلا عشق الود د نکردہ کس | شناسندہ شنیدہ آفن
شناخ کلیا اساعت
رسد [illegible] مال ساعدین تو | مجلہ شعائو از لب تمین تو
بازن ایدامی وہکن دا بوشتہ کافر دینی | ہست سلام تست وارد ایسکن تو
زظلمت عدت صفحو عدی آفاق
سمال عشق تو جان من بہ بوخت | شعلہ وہ دائم سہ تن بسوخت
زوجہ [illegible] نہای نسان زتیسل | [illegible] ستی اوورن کلحن [illegible]
۵ ہمہ تن تو برجہ ای خالق | بہ تن ذکر تو در خدو بنا خالق
عمل [illegible] سالت کہ خالص باش | بیر ایت تو بسہ عطا خالق
۶ عمدہ [illegible] ویرسمن الف ثابت | ہرکہ ورا لعت [illegible] برهان است
وانکہ [illegible] مرداربات سالت حرام | ہویت علی [illegible] وحدانیت
۷ ناحل [illegible] دہنانست اگر عرفان است | تو بدای [illegible] تقلانیانی [illegible]
دکہ از عظمت علق [illegible] | ادکرد علماد [illegible] باطل [illegible]

[illegible]

حکمت حق که ترا کرده بستی جود — حمله نعمات جهان بهر نمایت فرمود

[illegible] دولت [illegible] — [illegible] که فراموش شود [illegible] مقصود

اگر [illegible] — عمر ضایع شده در بازی [illegible]

[illegible] — [illegible] حل آمده مقصود

[illegible] عالم ایجاد — [illegible] خلق آباد

[illegible] — [illegible] داد

ای سحاب کرم [illegible] — روشن از نام تو شد شمع [illegible] هستی

[illegible] — [illegible] بسته [illegible] هستی

[illegible] هستی — از [illegible] نقش و نگار هستی

[illegible] خدا [illegible] — [illegible]

[illegible] — فعل کل [illegible]

[illegible] خدا [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] املاک

تو چه بستی کرده در عالم امکان [illegible] — اندر [illegible] فنا [illegible] خاشاک

ای عالم و دانا که نور خفی — بر تو ظاهر همه اسرار هویدا و خفی

دل که آینه سر تو کمال عرفان — دل [illegible] آینه تو [illegible] خفی

ای [illegible] دل [illegible] — [illegible] تو چاره دل [illegible]

غرق [illegible] رحمت تو خلق مخلوق — [illegible] تو [illegible] دل یاران

[illegible] از [illegible] گردون گردد — ~~[illegible]~~

[illegible] — [illegible] گردد

ما [illegible] — در [illegible] الله [illegible]

[illegible] — [illegible] نماید داد

[illegible] تو [illegible] — جام [illegible]

[illegible] مخلوق تو [illegible] — [illegible] تو [illegible]

[illegible] تو [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] تو [illegible]

شکر و احسان خداوند رحیم و رحمن | به تو باد ای ده گوینده هزاران

مر تو را گر همه تن حمد و ثنا باشد لازم | گنج رحمت گشاده ای به کمال احسان

جمله آفاق نمودی تو به حرمت زنده | مردگان هر که تو به قیامت زنده

ای منبع جود و کرم و لطف و عطا | با بزمی و رحیمی توئی جود و سخا

خالق جمله عالم توئی ای ملک کریم | اسلط جودی و بخشنده کل جرم و خطا

آمده باد خزان گوئی گلستان [illegible] | چون اگه شد [illegible] گل خندان بلبل

قدرتش زرد [illegible] بنفشه تر [illegible] | نسبت [illegible] بجان [illegible]

نارک اندامی [illegible] | در کمال حسن [illegible] عالمی

حسن [illegible] میان [illegible] | نرم حسن [illegible] دو بر [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

بخواب گمان تو دیدی اندرین وحشت‌آباد دون گفتم ز دل

ابتدا و انتهای عمر تو بگذشت چون گفتم ز

گفت این مطارا من مبهم از این با عافیت

حالیا از تو می‌پرسم چون گفتم

الفت و انس و یاری از بیگانه

وحشت و تنهایی دیگر ز کسان گفتم ز

سئوال نمود

تو ملاقات این و آن ساقط کردی یکسر

گوشه‌ای گرفتی گذری چون گفتم ز

هر کس تو برسی و اسی زمان و جاه تو بلند است

معاملات زندگانی تو چیست گفتم ز

کی

مسئله مشکل بعقل نشنیدیم دو دادم جواب

دل ... مدیم

ای دل ... چون گفتم ز

شد تلاش حال از ... عمری

حال بسته ... گفتم ز

رند شهر بود

ای که میدانی که ما ... اندر نشستن

این عشق ما ... چون گفتم ز

بعد بلای (سمائی) که اندر سرم

را ... چون گفتم ز

ز دو چشم روان گردد گویا چون

شرح ... حاصل

... گفتم ز

اهل دل رشته با اهل دنیا ندارند

ای بر یکسب تصدیب غلا و مدهوش

در راکند رفتادو دستی مے نوش

حال دنیائے دنی دیدی دستی اعمی

فتنے گرکار رفته دو چشم و دو گوش

ص

کوی غم ای جان تو مرد آتش | غم باطل الود ان قصبه رسم بشی

حالی

صفحه صفحه شت و مدعیک یاد | دهر ساتمام ست اکنون نکس

۴

تماشیب احباب نام سهل | من بیست کام مقام سهل

تماشای سیاه نشی | بمنی اگر تو کلام سهل

تو دو شد مقابه هوو شد | غم الود گردیده کام سهل

سوکه با خوانده باید و خدا گنج رساند
مخراسته از فضل

نیست آمد که ام عرانی گر آید

ناشیان هر تمنای شهادت آمد

سلح نق ما گر تو تمنای شهادت داری

ماسعکه ای تمنای شهادت شد

امدین حرکه اسلح و سخ و سپاه آمد

اعمال شر شوخا این حمله جهانی روشن

برق انگلند رسح هان مه قاتل بماند

الست مشتق تو روشن قمر سهل نیست

همه سنگی که سنگ شیدا رو شرر آمد

شد مع دون شعر و سحر و دون عرقید

در تو مستان مانی سه امد برابر

ای خوشا ساعت ای نکته زنخی

مک ز نور جمال تو مام و بدر آمد

مرام دور

کوه و صحرا شود تخت کار بهشت | کا فر از الوجو گاسمه غنت طوی

مسیلو شود مادر حر دو زنجر آمد | مقتضی جنت توان نیست کاتو حرابر

تربیت

کال سقان عدم هیچ نکنته معلوم | تا شب شده نکنه و تیزی آمد

نیست ممکن که ز نا کامی نو با خبر آمد | شود سبز دگر بار نه سرسبز آمد

مرده دامن شده ایشه این کنج معانی | بیننحو الشغال هست که نام سمی

کف علم کجا الوالو گلشن آمد | از مقود تو سر که در بن بند آمد

لا عات نوت کسی یار | مر گل رنگ سحاسل

سو تشکی گوهر ان خواهد و ست ... سحر آمد

حد صفا نطاق تر دو دیده یاد

C

ای خوشا [illegible] ابد — قو فروشی [illegible] آرا سخن [illegible]

[illegible] مردم ابد — مرد جانبار [illegible]

خاق یاد لم داده نهان معانی — [illegible]

ما نکرم آرغش میان [illegible] ابد — [illegible]

ما ربر ورک معشوق [illegible] اشتوی منا — [illegible]

بو البوس [illegible] اکه تیغ دوده ابد — [illegible]

[illegible] ا الهند و تحمل — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] گر [illegible] — [illegible]

[illegible] ابد — [illegible]

کشته داتع [illegible] — [illegible]

[illegible]

شیده
نساق [illegible] صف کمان [illegible]

[illegible] آمد

روزی

[illegible] ناخن

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] غمان و دگرت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خوش دل [illegible] رس [illegible]

[illegible] ای [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کرد [illegible]

[illegible]

[illegible]

چو [illegible] چو [illegible]

این [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] الله [illegible]

[illegible]

چون آب روان است [illegible] عمر — قام زبان اهل سخن [illegible]

[illegible] زان چشم [illegible] عمر — [illegible] کمال [illegible]

[illegible] انتخاب [illegible] — [illegible] علم [illegible] مقتدا [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] عمر — [illegible] جان [illegible]

[illegible]

بی [illegible] اعضاد [illegible] — [illegible] آمن [illegible]

[illegible] و [illegible] عمر — [illegible] کنید [illegible]

[illegible] که [illegible] — [illegible] دستار [illegible]

[illegible]

[illegible] عمر — [illegible] علم [illegible] — [illegible] علم

[illegible]

[illegible] ابتدا [illegible] و انتهای عمر

۴

[illegible] [illegible] | [illegible] یار [illegible] | ای [illegible] قیاس [illegible]

[illegible] | [illegible] بالماس ثاقبی | [illegible] گردد [illegible]

۴

[illegible] | [illegible] عنصر | [illegible]

[illegible] | [illegible] | رخسار زندگان کن اقتباس [illegible]

۴

[illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible]

نور حسن تو بر حسن تو

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چون او باست الی لبل و بوار غمم عالم همه مغفود بکرد و غبار غسم نعد کمال تست بجب و کنار غمم

صاحب سخ زاوان تهی دست بیاب

دوست شده از کوه او و روان جو بیار غمم

مانند تیر از کمان که رود و تیز و تند سر

در عالم حدوث نمیشه نماند قرار غمم

دنیای او دوالی در کام رنشی

در پی تو مثال ای تو بعشق و کنار غمم

تو قصد بیمکو تو در آفاق گشتی

تو قصد بسال ده

علم و شعر و بینش بی یاد کار غمم

هر که رفته باز که دوست باز گشت

احمد المهی که لفته که کی انتظار غمم

بر خیز و از کنار دو کن

برکار زمین جان بعل زار سرده

سوگند گر تجلی

نشین و کریه کن و بیاد مزار غمم

[illegible]

درمیان دو مصرع قول بنداش جنگ جدل — شب همه باب آمده وبش هر سه دربن

زینت تو براعست نکفتی تو غزل — صبح از مهر درخشنده فروغ مشعل

گفتم از روی کنار این بیت بگفتم دیوان — مدح و اوصاف خداوند جهان است بلی

دافع رای سخن سنج همه علم و عمل — عقل کل با این بیت بسی بود بدل

حالیا نیست بجز این که بدادم مرحج — ذات او جل ابد است بقا باقی

خسرو شاه کنم مدح خداوند ازل — حامد او بحدوثم نشدی شد خلل

آنکه از لطف و کرم گنج معانی بخشید — در یکی دانه دو صد نقل به هر دو عدد

آن عطا که در آن بیست کسی گونه حلل — ظاهر و باطن و هم آخر و هم اول

در صفت معرفت او شده نام گویا — کرم عام بیانست درین ارض بسیط

قدرت او ست بوعا همه حرفی و محل — اخضری رنگ بسقف [illegible] مجمل

خلق کرد ست جهان را بکمال قدرت — نقش خوش کرده دل او نهر سکل [illegible]

حکمت او ست که از آنه زوال و نه ملل — خلق کرده همه دنیا بکمال امل

همه مرهون عنایات خداوند کریم — ذات بارست که در روی بود دون و جرا

هر سلاطین و مساکین همه از اهل دول — شده مشغول و از هیچ گفته ان جل

زینت داده نه انجم فلک نیلوفری — بی نیاز است و خفی باشد او صناج

لاجوردی قمر و سیاره داده حلل — کرده صوت و در ساقه [illegible]

[illegible]

علم و فضل و فراست زادانی بهرست
نور معانی ز شمع طاهانی بهرست
عاشق تو به کشته ز دست ساغر مست
ز بود و نه ز ان سفرانی بهرست
هنر خیز دست دار بخود سات
از همه دست داد و دانی بهرست
ای دل اهل علم و هنرت ز و بیکس
حالنا و جان بخول بیابانی بهرست
انسی راست مرحج حرال بی
الهی ای کی از ال عمرانی بهرست
مرحم آدم و عناوات آن خالق ست
کی از خالق شوکردانی بهرست
کافر اک ساز و الف الله باک
ز مسادنا مرحح دو عقل بانی بهرست
سوز دل را با کمال عشق خالوای نعت
تن خم کرده قوت های طلمانی بهرست
بسم

حاصل سود بر سلک که من قال استم
تام مجنون دیوانه گر هندانی بهرست
دلوانه و مجنون
ست حاک بود و خاکدان استم
مسند مقرم مزاج و زد بدهم سلطانی بهرست
متکلم هندی زاد دام استم اهل زبان
من نکوهم که نظم از اشعار خاقانی بهرست
خود فرزی خود نمای مست مدهوم السمل
حلقه و کمد ربای کرم انی بهرست
فاتح و کوشش باد و شاد حاشیه
کر بسر ستاره حتی بر عالم سوی کردانی بهرست
تا صد سال کرد ندادم کرده
انبیا هو کردگی این بحر ارزانی بهرست
بهر صحت
الکی فوق علی خیر مست کهو
و سر در دو تو خطل و شوی
که تو خود ادراک کد انی بهرست

اهل دنیا را که از علم عرفان بهره
از علوم دینوی عالم معانی بهرست

سوز درون دل لال عشق ...

ای سراپا حسن و خوبی سر و قد بالای تو
کاند سنبله طره رعنت یا تیغ بینای تو
جست [illegible] تو مه مهری
ذره از ماه تو شرمنده و مهر [illegible] تو
از تجلی حسن تو روشن شد زمین و آسمان
عالمی حیران گردد و دانه و شیدای تو

اندرین ره گر تو بینی [illegible] است گنج پنهان در وی و وصل [illegible] است
بهر تعظیم مکان خانهٔ بنده و انبت حبت [illegible]
ور ز گوهر [illegible] که ز دست [illegible] [illegible] کیمیای [illegible] زیر زمین
الهی اندران عالم [illegible] شکست قدرت او هست مانند [illegible]
من [illegible] جمع شود [illegible] بود [illegible] از غم [illegible]
از [illegible] و [illegible] زندگانی [illegible]
غم [illegible] استاد [illegible] [illegible] پامال جهانی علم [illegible]
~~[illegible]~~ [illegible] [illegible] را گذشت
[illegible] جهانی [illegible] [illegible] علوم [illegible] که [illegible]
ار آمده [illegible] آن [illegible] که از [illegible] عشق [illegible]
[illegible] قدرت [illegible] [illegible] همه [illegible] و [illegible]
این [illegible] کرشمه که تو داری [illegible] [illegible] [illegible] در این [illegible]
آن یار دلازار [illegible] لطف [illegible] در [illegible] اهل سخن [illegible]
گر [illegible] سخن [illegible] [illegible] ان [illegible] کنده [illegible]
[illegible] تو [illegible] [illegible] [illegible]
از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] الذین [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] ان [illegible] [illegible] ان [illegible]

ح

خوش نشسته بر … دلدار صفت بیت
از … ز قد رعنا دوم
زلف یار … ز سر لکس که … بید
علت … گر … ما
… دم … ابات … ستنه
… [illegible] … بید
… عشق تو و لم گشت سرشته
… خودم … سر قوسه
هر لوح دلم عشق تو ان … شته
… وصف خط و خال معشوق
… حو … خط و ال …
… ست … دیم
این … کاست … ماه … عالم
این … است … نمود … بود
… صفت … [illegible]
… گرد … ز … جالم
ابرو … صفت … لالی
… [illegible] …

طاوس … تو است … قد و عن
زانکه ز تیر ابرو … سما الطف …
خط است … شمسی … ست
… کیست … عالم … رنیست
ازم … کرد ابا … الوده … نیست
تو … است … معلوم … نیست
این … ساست … هر … نیست
… [illegible] …
ابرو … ان ماه … نوشته
خط تو است … زلف … کار نوشته
… نوشته
… سبب … صفت … نوشته
صفت زلف
… طفل … ان … نوشته
این … نوشته
… ان … ارد
ضمان تو و … نکته
این … نوشته

… آفاق … تو … ا
هرکه او … تو … اهل … ست
… دو … نو … خوشتر
تو … منشی و … نیست
… خیل … رشت … ست
… ن تو … اسرار … ست
شرط … نیز … رشته …
عاشق … لوکی … نیست
… معرفت … گشته
… دراه الفت … گردد
عمر رفته مرا … عدم … گشته
از ستاره … زلف … گا … مرا
… صورت … عجم
… سر دم … حریر
خاطر … دلدار … عشق …
… کسی … گرد … دستی …
هر که گشته عاشق حسن و جمال رو تو
… شد … تو …

… [illegible] …

بلبل از یاد تو نالف چمن بکذاشته | از قضا او از قدر فرو لشه [illegible]

[illegible] خانمان و وطن بکذاشته | [illegible]

ذره فور [illegible] نهای کد [illegible] | صحبت این وان و اکمن بکذاشته

بود [illegible] اهله [illegible] | تادم اخر مرانه درد و چمن بکذاشته

کشته آلوده [illegible] جسم من | زنت [illegible] وطن بکذاشته

خاکساری [illegible] | [illegible]

دهر [illegible] | ~~[illegible]~~ مسند فقر [illegible]

[illegible] جان [illegible] بکذاشته

قهر [illegible] | [illegible] بکذاشته

[illegible] | هر که واقف [illegible] بکذاشته

هر زبان [illegible] نوع نوع | [illegible] کردش

[illegible] قبول [illegible] | [illegible] بکذاشته

اوصاف [illegible] | [illegible] بکذاشته

[illegible] | او به عشق [illegible] بکذاشته

[illegible] احسان [illegible] لطف | [illegible] بکذاشته

۲۷

سرشته نامه ان فرد جسم آن
زنده [illegible] ان فرد [illegible]
ازلی [illegible] جان فرد جسم [illegible]
[illegible] خلق [illegible]
[illegible] روز ازل [illegible]
[illegible]
گمون تو از زبان گر همگوی مگو
ای نامه عقل از عقل ان گر تو شنوی مشو
گشت [illegible] شنوی
دست [illegible] اند لطف [illegible] آمده

از [illegible] جان دل [illegible] اند
آفتاب کل عالم [illegible]
[illegible] اند
[illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible] اند
گشته عشق [illegible] دل [illegible]
دفتر معنی همه [illegible] اند
زندگی با خود آمده صورت از روان
از سر خود [illegible] اند
[illegible]
این شب [illegible] اند
عاشق او [illegible]
جامه سالوس [illegible] اند
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ان [illegible] اند
[illegible] اند
[illegible] اند

سکت اوست بهر دو بهر زان پیدا   شاد مان و بود ره دل را سبیل

از پی ... قربان ... پیدا   خنده گر ... ای ... لب ... پیدا

دان ... اموز ... ... سر این   و ده کیمیا ... فضل ... بی ... زن

... ابیات ... آمد ابتر زبان   ... تو ... ان کند این

... نظم ... سخن بهر این   ... که ... و قلیل ... این

اصل دین ... در زبان عی   گر تو ... عم ... نگر این

... تو ... سکن ... بای   و ... ملک ... خاوری

... انجم ... بانات

... تو قرآن ...   ... محمود ... فرسای

...   ... شمای

... ان ... نوای ... کرم   حمله ... شاه ... نوای ...

... نعت ... تو بحر اعظم   ان ... شکر ... کرم

۳

سایر ... تلطفات نوای ...   ... بان ... نوای ... کرم

من ... که با نعمت ... فرد ادی   و ... نهانی ... کرا

تو که ... ... یکتای   ... تو ... عالی

[illegible]

حکایت است که کرد و بعقل جدا

از زمین تیره کرد [illegible] آسمان را

[illegible] آتش پیدا

قدرتش [illegible] باطن و ظاهر پیدا

[illegible] ضعف بطن [illegible] گوهر پیدا

شمع لاله و گل کرده زبان روشن

نور ایمان کنند ان در دل کافر پیدا

بهشت و زمین [illegible] شکر و احسان خداوند رب ذوالمنن

[illegible] آنچه ما را [illegible]

[illegible] همه کرده [illegible] [illegible]

گوهر علم [illegible] [illegible]

[illegible]

تو خواهی علم [illegible]

دانش آموز [illegible]

[illegible] این علم ما

[illegible] اکثر [illegible]

[illegible] خوش [illegible] رنگ [illegible]

[illegible] پیدا

[illegible] قامت سرو [illegible]

[illegible]

دو رخسار [illegible] ماه [illegible]

دو گیسوی عنبر افشان [illegible]

[illegible]

ز حال زار مهجوری بدین مستان چه می پرسی
~~...~~ هم تو ز حال ما

عنان گرد باد بین صحرا است تا شوئیم

دو خواست و افسانه قصه سازان کند

چه خاقان و فریدون به ما اسم مرضی دوان

چو آن رفت و آن ده مرد مرغی سری

زدست چون ... گفتنا داره

مقام منزل ما خانه سردوستان چه می پرسی

ز خار و خس سیلاب امکان چه می پرسی

ز جاه و حشمت و ملک سلیمان چه می پرسی

کجا رفتند آن سلطان ابن سلطان چه می پرسی

ز مرگ ~~...~~ قالب ... ان چه می پرسی

هم تعار آلوده زداران و گریبان چه می پرسی

نامه تحمید و صفت علم و کمال ما [illegible]
تا حرف زبان پاک تو و هم و خیال ما

والمنة ما است نو کس نیست زین شعر [illegible]
ساقط ز جهت و دلیل همه قول و فعال ما

قول جان به شود درین بحر مستقیم
در علم نیست انچه که باشد مآل ما

ما لا تری ز نظم قدیم را اوراک فعل و قل
کو ماده و ناسیاست کنند خیال ما

شد مقتضی حکمت شکوه رسید انسداد ان کل
زمین و رکند رشود
بعد زین ... سال ما
فضا اوه ساز دیگا

تو که فرد با ... ذات و واحد و یکتا
با وصاف تعالی الاحد و الاصمعی ...

صفات الصمد الا ... دانسف
چه اید زبا جهت که ... حاکم

یک و ... مشرم ... کنجد
دلیل قدرت کاملت ... احیا

با ... زبان ... سالک ... ما
ذات ... جهت ...

... ما و ... قادر
هر ... جوهر ... و دنیا

ازل ... جبل او باید
... اوصاف حکمت ... بود

اوصاف صحیح تو زبان عالمان قاصر
... در کوه و در صحرا

... احسان تو ... اعلی

حصول کون بخشی کاهلو لیل ربانی (درون) — بهاری گماه بستان کز بهار سرور یا

عاقل دور از ره کامش جاهل و مجهول — البمه و نادان ما سازی عاقل و دانا (عالم)

خداوندی که در هر دو عالم نشری تو — قدیم و قادری تو هر چه در یا در جهی

تماشای قدرت تو به صورت عاشقان (ببینید) — مسلمان خود کافر کافرے از مسلمان نگی پیدا

بهار گلشن تمام ذات لسنشه — توی گراست روشن کرده مهر گل رعنا

گلستان بها کو شره بلبع نوع (نوازی) — بجام لاله و گل در غوالی زنجبی صبا

(گل و غنچه) که این که احمد و ادهما نوای صانع عالم — ز علم و کلام تو شد خبر نام مالو فکو ما

بسمل خاطری داعی نعمت ساحی عطار دکر — مسالات فخر بست اورا ازین منصب اعلی

با کمال عقل است ازین تمام فضل زکیا — همه خود اسفلے از ساکن عالم بالا

گفتم بعد ان حاجی درستانی (درساز) — ثنا بر محمد خدا وند احمد
بیت

ما همه مخلوق تا الو و نهان با سوهم — توی ازده ز الوان عالی و اعلی

جهان ما از قدرت خود هر گونه جا مائی — مهر صف عالم کشی تو لطف زیبا (ان)

[illegible]

درمیان مردو عصا لاله نی بردی کوک توازکوک — گشته می داست لدو بان جمل قبولی

سرای محمد حیات قالم قدم ومعده تو جالم — همه مانی توس باقی توس باتوس باطن تویی توولی

کیمیا درمیان صدرحت وکرامری کو کلیف — کی بانمت کو لعال و عصمت کرر آکی انبوه باسلام

کیما عالم وان ملکی علامه دوران — دگر حال دیجل جان کاوخرداین محرا

دگر جالی و باوان جلے علم وفن عالم
امه و مثل ما

ما وما بصح توح افروی جمله وما را — کسی بار سیاه کشیده حدود کافر قرسا

حمت ای صد کو کسید انبر ادرای تو — کداے درصدر صدار کسے راکمر داوتی

حان در بیان ما مرکز شرحا انسانی دردامد — هده انسان کامل بدانسان زجان نقا

بنت وظهر صفت متاعی معدن سفر و ارد — مرکمک او ساخت جان عقد آره بود

مرور امه سبت باقه بود زمان زهارت — سست و سر شتا جشنگی وکجا بر مشتاق

زاالمی وبنار سیان طلوع آرد وجنت افزای — کتیدم رحمت سی قوت اخرجانب صحرا

بصبت حاصل است رنج دهر دهر کرنه خواری — کبده کره بحر مر انکس که کرد وعنده حیا

عالم جز

سرکس جان روحت زند و در سیاه جنگ آمد — ولے باند که آمد درمیان صف سپاه

سمار را معدود و زند و بحر حال کی کمید اید — کت ید اننا لادو بعض حضرت ادو نوا

حواب ید یح مرد آی نسبی ال صحاف ما از آب — سمه عالم زبوکشده دانه و سعدا

ای مجموعه معانی رونق شعر ما | حسن اخلاق تو گشته سبب و انگیز ما

نام پاک تو مفتاح گنج گوهر است | اندر دل شوند ما الاعزت و توقیر ما

از عنایات و الطاف تو گشته ما بود | سرسبز با همه یاران سکندر تو عمر ما

حل بلیات [illegible] و حکمت پیدا مردمن | سرنگون انتاد [illegible] تا شر ما

تحت ... [illegible]

[illegible] اندر زبان [illegible] | و هر علم کلام است دهن شیر ما

ای مالک حسن و محمد و وکیل ما | دهی واجب وجود رب جلیل ما

از وجود ذات پاک تو بنده عظمت | تا [illegible] بحر تو اصل ما

تا [illegible] نیستی [illegible]

قسم قدم بودی تو دستی

خدایی که سرو آن گردد مرد و زن پیدا
حکمت صانعش آن عجایب انجمن پیدا

کمال قدرت خود ساخت پیدا شود و اندرین عالم
بهر رنگی شود سوی کمال حق در چمن پیدا

چراغ لاله دل کرد روشن در بیابان
دل او [illegible] کمال [illegible] پیدا
چو [illegible] گل سرخ و یاسمن پیدا

گریبان [illegible] چاک کند خندد
از آن سوز [illegible] برگ [illegible] غنچه [illegible] پیدا

[illegible] که [illegible] از [illegible]
به گرد آن سرو قد [illegible] پیدا

تو هستی اندرین [illegible] لطف [illegible]
[illegible] پیدا
[illegible] گردد [illegible] پیدا

اندرین [illegible] [illegible] دیگر [illegible]
باد [illegible] لطف [illegible] پیدا

کمال قدرت [illegible] خلق [illegible]
چه [illegible] که گردد [illegible] پیدا

[illegible] ذات خالق [illegible]
[illegible] پیدا
[illegible] پیدا

[illegible] چاره [illegible]
[illegible] پیدا

[illegible] پیدا
[illegible] پیدا

[illegible]
[illegible] پیدا

نیاسان همه عالم گشته از بهر عدم پیدا
وجود او دائم و قدیم و بحر وجی همه فانی
کان مختصر البیوتست و کبیست امانش
دنیا تمام پاک او کرده و سر در حرم پیدا
پیدا و تیر محمد باری به بیداری و بیداری
ز بهر [illegible] گردید [illegible] قلم پیدا
نماید الحمد بر بسمش سکینه البشر
ز نعت طینت عالم شد نور و شمس پیدا
[illegible] انسان [illegible] باقی
همه گشته تو بند
دم [illegible] گریبان هست گشته ختم پیدا
[illegible] سجل
[illegible] پیدا
[illegible] صفا شست
[illegible]

سر از محمود هست ذات او که گشته از قدم پیدا
صفاتش بحر اعظم و که جاری گشته زان بحر کرم پیدا
که گشته جاری از آن صد اسحاب کرم پیدا
از فضل خود بخشیده آن گنج معنی و جان
تو از بهر دنیا و در هستی ده بر تو دنیا و رهبر پیدا
همه بند کن [illegible] شده این همت اعظم
سر از بهر ذات [illegible] پیدا
[illegible]
همه کار دانا از آن [illegible] پیدا
جهان در جان [illegible] جانی
[illegible] و عالی [illegible] پیدا
صفات [illegible] مجموعی [illegible] کل عالم
در سرا [illegible] گوناگون [illegible] پیدا
کار [illegible] کار [illegible] فکر
اگر چه [illegible] زبان [illegible] پیدا

بنشسته چرا تو بر سر ایوان را — رو نند و سر و نند همه دیلمان را

از ابتدا آدم تا این زمان بمن — رفتند جوق جوق بسی در دهان را

دهی و چهار [illegible] بیا کرده بهر در — در خواب غفلت اند مگر بهروان را

این مرکب معانی شد زجا برست — با الوه الف شد دید الف الثانی را
وصف مست [illegible] — گر تو بیاری از بیابان [illegible]
با او بسی لوی [illegible] — مشغول [illegible] حالکدان را

لا [illegible] — [illegible] و ساخته و [illegible] اللسان را

زین [illegible] — کس احوال نیست [illegible] را

ای خلق و [illegible] و سلطان ما — دی [illegible] و طبیب و یار [illegible] ما

[illegible] — [illegible] غروشان ما

دا [illegible] — توی جان ما ای جانان تو [illegible] ما

[illegible] — تکلونه نیست و کرد [illegible] ما

[illegible] — [illegible] ما

[illegible] — [illegible] ما

[illegible]

گر بیابی [illegible]
[illegible] ابتدای [illegible]
[illegible] جمع [illegible]
دو حرف لا الصورت تابوت ساختند

ز [illegible] شمار و نه [illegible] کرد بازگشت
شاه دیگر او با سوی [illegible] بنشست
[illegible]
[illegible] ان [illegible]
[illegible]

این [illegible] حکمت [illegible] کرده بدان [illegible] لا
ز حکمت خدا شده مبنی [illegible] لا
شد [illegible] نامی و بنا [illegible] لا
ز [illegible] کشف شد [illegible] لا
[illegible] لا
[illegible] لا
کرد [illegible] لا
[illegible]

[illegible] | [illegible] لا
[illegible] | [illegible] لا
گوی [illegible] کشند [illegible] | [illegible] لا

[illegible] | [illegible] لا
[illegible] | [illegible] لا
[illegible]

عاشق نیازیم و نیاز طلبگار شما

ملک و ملکوت عالم از آن تست جدا [illegible] | [illegible] کلان شد [illegible] جدا
[illegible] افلاک است | ذکر [illegible] گوہ [illegible] زمین [illegible]
و سماء
[illegible] عدم | [illegible] جدا
[illegible] | [illegible] جدا

حالات [illegible]

شاه [illegible] اکمان [illegible] سلطنت دیده دادی | [illegible] جدا
[illegible] | [illegible] جدا
[illegible] امکان | [illegible]
[illegible] | [illegible] جدا
[illegible] کرد [illegible] | کسے [illegible] جدا
[illegible] | [illegible] جدا

[illegible] پیدا — [illegible] پیدا

[illegible] — اگر [illegible] پیدا

[illegible] — [illegible] پیدا

[illegible] خاموشی — [illegible] عشاق آمد [illegible] پیدا

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] پیدا

[illegible] تمامی [illegible] — [illegible] پیدا

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] پیدا

[illegible] — [illegible] پیدا

ای صبا رو بر جانب ... [illegible] | [illegible] ... الله [illegible]

[illegible] ... [illegible] | اخر [illegible] و [illegible]

[illegible] ... [illegible] | صانع و [illegible] [illegible]

قول [illegible] [illegible] | قول ال [illegible] آثار

[illegible] معبود [illegible] | [illegible] [illegible]

[illegible] ما قال [illegible] | واصل [illegible] [illegible]

خند و زدید ما نان [illegible] | ای بهار [illegible] [illegible]

ز [illegible] [illegible] | ای [illegible] [illegible]

از [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]

بے [illegible] اعتبار [illegible] | [illegible] [illegible]

بے [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]

با کمال علم و دولت [illegible] | [illegible] [illegible]

[illegible]

دولت [illegible] و [illegible] سلطنت [illegible] — شد [illegible] [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

در [illegible] سعادت [illegible] — فرقه [illegible] در جمیع ملل [illegible]

شادمان [illegible] برادر [illegible] — [illegible]

در طریق [illegible] — زاهل [illegible]

عاشقان [illegible] — [illegible]

[illegible] عشق [illegible] — [illegible] اسود [illegible]

[illegible] — مست [illegible]

در دل [illegible] عشق [illegible] — شوق [illegible]

بهترین [illegible] صفات [illegible] — تو که شنیده ای خدای [illegible]

[illegible] — شکر و حمد خداوند جهان [illegible] واجب

[illegible] موصوف [illegible] — باسط [illegible] کریم [illegible]

[illegible] — از تن تو [illegible] روح [illegible]

[illegible] جهان [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] خطه [illegible]

صفت مرد [illegible] جهان — [illegible]

[illegible] — [illegible] شنیده [illegible]

[illegible] — [illegible] غالب

اندرین [illegible] مستی و [illegible] | مستی [illegible] [illegible]

چند بوده [illegible] مستی رهبان | تا کی [illegible] تا کی [illegible]

آیمان [illegible] کفر را [illegible] اصل [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

مست این راه [illegible] | طاقت [illegible] توانایی [illegible] [illegible]

[illegible] مملکت [illegible] سکوت | از حکم [illegible] [illegible]

چه الوان [illegible] آ[illegible] | [illegible] [illegible] ارباب

از قضا و از قدر [illegible] | این [illegible] [illegible]

تا [illegible] کامل [illegible] | [illegible] کند کو که بود [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] | از [illegible] علما [illegible] [illegible]

شاه [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] ان [illegible]

[illegible] [illegible] | [illegible] و ساکن [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] | ذات [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]

حیدر و نیست جز آن ابو حنیفه‌ای

بحر شوکت اسلام و ز کافر بدتر

تو شه من جهان چه چو تی گو نادان

اے ... ملک ... روان ... چون کنیم

کجا ... تے یاد کجا شکل و تمایل شد

کجا ملبوس کش و کجا آن خط ساست

کجا صحبت نوجوانان کجا آن جلسهٔ عشرت

کجا ... [illegible] ... کجا رفته

کجا ماه من بحر و جان ابرستان

کجا سیر و تماشا و کجا امد و رفت

قصوا غرا ... کند ... دران ...

زادم ناما نیدم ... نفس ... شد

شو اصحاب ابو حنیفه گر نشسته باران ... ا

حنیف کافر شود از صلب سلمان پیدا

کند بر ونه یک فرد لشر را گرد پیش و عمان

نباید بحر تاک اگر گردد کسی حیران

کجا شد نسل و کو پای کجا و ... خیمه‌ان

کجا آن آب و تاب طلوع و تن نازنان

کجا آن جرگهٔ گل اندامان و مه رویان

نه ... حوری که ... زیر زمین پنهان

نهان ... و تا ... گوشهٔ زندان

شو و ... غم ... گریان

حکایت ... کل عالم اندرون عالم امکان

هر که شناسی به هر حسن و طمع بهادر [illegible]
علاالدین سنج و نخست ملک یکدیت شدند
ندانی سنج و نه ما از آن که هم طرناوان
هر کسی ای و [illegible] نه [illegible] زیست
زنده و بنده وان [illegible] شد کوه و دوقه اقستان
هم مراح خانی [illegible] شدم [illegible]
به سم ما [illegible] خط [illegible] امکان
که بروان اکه [illegible] بلند [illegible] عاداده
هم خود و درش [illegible] ستاکه [illegible] بیان
اکه اکسیم عدم [illegible] عالم
شود هیچ بهره [illegible] ماهی و کوه باقی
کنم [illegible] خسن نشان بهلو گوم

مگر آنرا که آدمی به [illegible] شود حضرت یزدان
هر که شناوش عشق گردو منشی ز هر بیدان
نه طرح [illegible] اکه هر عشق [illegible] شود خراب
جاهلان بستی و بخور و کند ساقی شست [illegible] رند
کهر هر بدار [illegible] نکمه [illegible] تاج شیطان
به شید عمل [illegible] رحم [illegible] و رحمن
ر خونها و صاف [illegible] حضرت [illegible]
دلم را کرده [illegible] چون چراغ راه احسان
نم مراح و صاف خاطر [illegible] امکان
کسی کو مقابل شود ماند بر سر میدان
ز تمام ساکنان شدم [illegible] مهربان
سامانی به [illegible] شود [illegible] سامان

[illegible]

خداوندگاری که پیدا کرد این هستی را بگویم یاد صفات کمال او که بحر بی پایان
جهان خلق عالم ز ذات او صفات و ذات جهان نعمت او بشکفته همچو گل ز دشت باران
بقدرت کامل خود بی ستون برافراشت سپهر را بهر آبها آب هر گونه در بر یا لولو و مرجان
جز او نیست کسی اکمل که بیاراست گلستان صبا بر سر دوید بر بلبل تبسم گل در بستان
نیست قادر کسی که جهان پر کند از مشک تتر کند روح را داخل بدن سر نو تعالی سبحان
زینت جمال او که افتاده اندر این عالم صد ذرات زمین همه مهر و قمر شده تابان
کسی که سجده گر از آنجا نیامده اند مران آن که او را بری و دور ز رحمان جوش و سیاه سر در قربان
عطا بخشنده بحر نور که همه ساز تو ای کریم بشوی ز آب رحمت خود همه عصیان
طاعت بر رضا نیست ای مالک و جود همی نیست به ز گنه خود دست دراز نمی توان
اهل مهلت فرصت بداده این عالم را ستی تو علیت در پناهت هستی قادر و بازان
کجا آن هم تا شوق صادق که ز عاشقان شوق بد اند که گلشن نشیند میان آتش سوزان

دل ایشان غم سوخته زهد بود و غم | از هر آهی شده چون چراغان کوکستانان

بر فاتحه خوان نه کرا آتش سوزان بر سر بالین | دل داغ عدم ... بیک گرو سوزش به هندان

لاله بر کف نام صهبای چو سبو بالمان ما هم | کرنه شبنم و غنچه غنچه تماشای ...

با نوای نوح نوح بستان نالند دنیا | که هر ... کم انسته هم و نال تندان

خواجه ... این ... | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

مفعول فاعلات [illegible] فاعلن | موصوف فاعلات [illegible] فاعلن

از هر سخن [illegible] | حمد و ثنا او شده [illegible]

[illegible] | شد خلقت [illegible] فاعلن

[illegible] | [illegible]

اول [illegible] | [illegible]

بیری خزان نمود شباب بهار ما | افسوس و حسرت است نصیب کنار ما

ننموده زندگی شده ابال بیخ اسباب | گردیده داغ داغ دل داغدار ما

کم سلف شد ز تیغ گو [illegible] | آه شرر ز رفتن آن آب است چراغ مزار ما

دریا مور دنیوی [illegible] | بیکاره هیچ و پوچ همه اعتبار ما

افسوس [illegible] | از دود خان شور [illegible] شعار ما

طاعت [illegible] ملائک خداوند [illegible] | سرخیر [illegible] نبات [illegible] بیکار ما

ابر [illegible] | شش خمس زندگانی لیل و نهار ما

[illegible]

ای عالم و دانای تمامی عیوب ما — بخشنده‌ی ما و لطف و کرم تا ذنوب ما

از مدحت و ثنای تو روشن ضمیر ما — هستی توی مدد و معین و نصیر ما

این وحشی و رمیده غزالان مقامین — گشتند از کمند غمایم اسیر ما

از موج ثنایت تو زبان شد سخن — در روز حشر هیچ مثال و نظیر ما

صهبای عشق و لطف محبت بجتی بدل — روز ازل ز جام تو بود خمیر ما

در حمد و ثنایت تو بود در روز بام — طیران جنت اند همه صغیر ما

ما هیچ نوع هیچ ندایم و قیمتی — هستی توی که تو با کبیر قدیر ما

شاهی تو منصف اهل ز روی ساعات — کافرشان کن که نماین حقیر ما

از معرفت علم تو عمار شد دل — هستی توی مرشد و دستگیر ما

از نهایت لطف توی ارتبه المن — سازی تو سهل این سفر تا که سر ما

مشهور

ای پادشاه

دولت

گردونه نشاق

ای ذات [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

اوصاف ذات پاک تو بیرون ز شعر نیست | [illegible] عقل و شعور نیست

[illegible] حد من [illegible] | [illegible] بندگی [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] فنا | از ضعف [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

خلقت [illegible] | قدرت [illegible] که [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] که [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

در مدح تو ریسمای و هم و خیال منست
مستی تو بی نهال و نزاکت شال منست

شکر و سپاس نعمت تو ... ای کرم
احسان ... تو ... سکرات ملال
کردی عطای گنج که امن از زوال منست

دنیا که سبح و لوح اگر نبود ادی
احسان تسبیح مرا زین ملال منست

مشتق تو هر جانی و نهایت مرج
این خو کمال تو و جمال منست

تاجسر نداری و تمد مدت سهل
و احمد آن حالت که بحر انفعال منست

این جمله از رایج ما من مردم منست
زنهار و سکه چند ده دیگر است منحال منست

گمره مر نفسر شده و او تعلقند
مست اکنه خیال مال منست

مناسب دامی

فرو شدو واسته دکن

ودایع نگار سیر بردیکن

زماضی وحالی و تالی نگار

نولسیده حمله ماضی وحال

دو محبوب علیجان مکوشنت

سفر ستان عیث سیدان عمر

لیس این شد افواه خاص وعام

نشسته بر مسند اصفی

خزان دوساد انباغ دکن

بصد کامرانی عز وجاه

انکونش دل ماند نشتر کران

همان دم که عمد وراه حرزی

هم توم دوده تو سو

در نیاز دراه این بیلمس

رکنکر نعره مند اد عموق

سر نشیمان و عطار حر وقسم

همه رلت والسن و سیر وسلم

بکل رلت و بالسن هواح نگار

فرو شدو دام اتقاح

نگاه بدرو روسه شد سال

سفید ذوق افروز بالسمه

افسون ودهر شده نو عمر

که مهنو دلی خسته شام تعا

فرو کشیده مسند اصفی

فرو زنده اواحرانع دکن

دو رشد نخشنده اواکلاو

سخن عال من انجمه سازم بیان

شعر طرف شرح غمر تا

سلام مرده روح مقصود

نثر بیابان شده بامس

از سبز الله واح عموق

[illegible]

زاران کرسانده نبات [illegible] | چراغ ار کونالون [illegible] اکمین بیدا

هر چوبی بیدم [illegible] نیالی ادریفحر | بحر غم کردو [illegible] بیدا

ثنات دولت [illegible] ازند اهل ملال اکثر | اکر ابی بدانی که کرده [illegible] بیدا

~~[illegible]~~ نخر خالق عالم آکه نمیاند | بسی حکمت خالق که کردان ازین باوجین بیدا

نگار رند [illegible] بدیع عالم امکان | [illegible] زمین [illegible] جمن بیدا

بر قدرت حکمت [illegible] طار | که سر [illegible] قصر [illegible] بیدا

[illegible] تحسر [illegible] وزاری | که از روز ازل [illegible] بیدا

زدست حاسدان [illegible] مست [illegible] | [illegible] بیدا

[illegible] اهل [illegible] | [illegible] بیدا

[illegible]

الحمد لله سبحان تمام

... زیب سر دین خیر الانام [illegible]
کہ ہے ... امین

حقیقت ہے ... میں مقام | ... [illegible] تمام

طریق شریعت کا باندھیں | نماز اور روزے کا باندھیں

پرستار حق ہیں لعل ... | نماز ... [illegible]

گویا ... [illegible] ... نجات | ... [illegible]

کہ ... اگر ... | ... [illegible]

خوف ... [illegible] | سوا اسکے مجکو ... [illegible]

... [illegible] اگر ... | تو ہو جائے ... ثواب

... [illegible] | تو صورت ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

سلطان ... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | ... زندگانی ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

میدان ... [illegible]

[illegible]



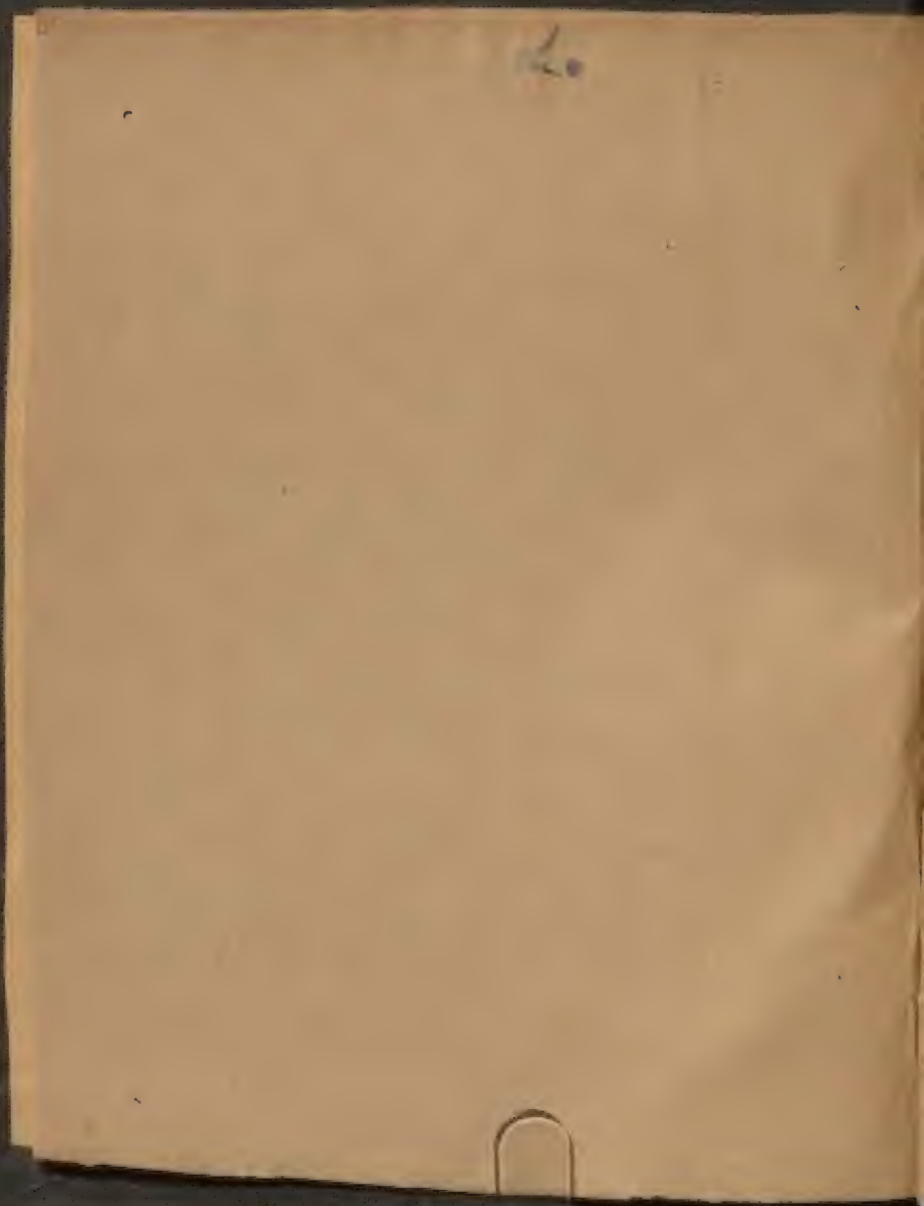




45



44



4P



دو ابروش که صرف شان خون کنند | نقاشتگ مده دو صد دو بلند
بحسن خدا داد و زر است | نهال جوانی نو خاسته
سراپا بی او بلبل گلدسته | مهر نو ز است بر بسته
شود باز گر بشکفد ساد | قند تا قدم مو یار ساد
کشیده دو ابرو شمشیر زن | دو چشمان خونریز دو فکن
سه بیت و سرشار حسن و جمال | جانی که شوده کنند با مثال
دو رخسار رخشنده دات | که امان کیی ماهتاب
برخسار او بی جنت نشیت | گل باغ فردوس برسرشت
نگار بده جمال نقش و نگار | سراپا او گرد و باغ و بهار
دهنی به تنی نازک دل | شکفته که غنچه با سمن
تکلم نمونه غنچه دهن | تو گوئی که غنچه دهن
سپیده ی تو لو لو در دهن | که عقد ثریا سیح دهن
تو گویی گل نوخیز بار شیده تر | شبنمی شده و اندر
سخای دوست تکلم نمود | نهان نزده دست تبسم نمود
قیامت سر قهار سرو روان
بهر گام از ناز ناز و ادا نشان
سرای ابو ناز که جامه زیب
سحر که با جامه جامه زیب
چه ساعد به ازو سیم تن
کلاه بر دام و کمر ورد گل پیرهن
پسینی که بو که وه دهن
ولت گرد و که وه دهن


60

24



سزاوار حمد آن خداوند پاک	که گویای حمد است من بی‌شناک

ست ... پذیر	بجز بیت ... حمد عالم ...

نصابت سماحت به انعام او	وفصاحت ملت لاکرام او

طراز و کسی را بعلم و کمال	نوازد کسی را بجاه و جلال

یکی را بر دان هنر بر زمین	دگر را دهد تاج و تخت نگین

یکی را بکشد ... لشکر	قیاس تفاوت ... سازد

چه ماه و چه خورشید و گردون	همه را فنا هست ...

نماند بجز ذات رب کریم	همان اول او هست قدیم

کجا ملوک آن کردن نشان	کجا اوسیا ... بوستان

ندانند کسی هم کجا رفته اند	از آن اصل معنی چه گفته اند

جهان ای برادر نماند بکس

دل اندر جهان آفرین بند و بس

سلام خدا صدق و صفا	پیام مری از دل بی ریا

گوارا بود گر بود ناگوار	بود فرخ ... دو ... و نهار

صد ... حالات آن ... هر آنکس که او را شناسد ثواب

رسیده سر آن بحر ... بلند
... کشاده ... است
نه ورکار ... بست
... اللّٰه ...
... چشم ... اللّٰه او
جل ... یافته ... ظاهر
خطا ... یافته ...
هر آنکس که او ... شد
... شود الی ... حق
... است
... اللّٰه ... است
... تمام ... شد
... شد
رسید ... بحر ... شد
همه تاج ... الٰهی ... شد

هر آنکس که او را انکو ... ثواب
گنه کار ... کار ... بحالی شود
... بدربار ... بحالی شود
نه اکادار ... شد ... بت ... نگار
... استر ...
نه ... شد ... شود ... استغفار
... خط و کتاب
همه ... کرده ... تاب
دماغی ... فرعونی است
... فرعونی است
لباس ... شده ... سر
... داده ... سر
رسید ... بحر ... شد
... شد
... کهن ...
... شد ...
... قبول ... شده
... آن ... شده

هر اشتراحت شده ان ... ان
... شاه ... ان
... انکار کرد
دلم ... کرد
... بحر ... قبول
... قبول
... خط ... نبود ... ام
... ان ... سلام
دگر ... که ... گوارا کنند
... ناگوار ... گوارا کنند
نه ... ثواب
... شد ... ثواب
... نباید قبول
... نباید حصول
... شد ... نور
... داد ... نور

سکون بولمش کم [illegible] آنده وار دل شوق تو هجوم ارده غمون له دوار دل

